إِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

للّٰه الحمد که بتصحیح جامع علوم عقلی و نقلی حافظ عبد الغنی رامپوری

و بمقابله هیچمدان بنده اثیم عبد الرحیم فوق نسخه مسمی به

دافع الاغلاط

متضمن به تصحیح لغاتی که بغلط زبان زد روزگار گشته دریافت

صحت چنین لغات بر طبقه از ضرورت [?] باهتمام شیخ قادر بخش

در مطبع حکیمیه سواد انطباع پذیرفت



بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد و نعت چندی از لغت کرده بیان
ذرهٔ کهتر امان الله بهر طالبان

آن لغت کش غلط خوانند اهل روزگار
کرده از رقم و غیره نقل بهر یادگار

کان بود بسیار معنی را شریک اندر بیان
کرده از برهان قاطع آن لغتها را بیان

ساخته در چند مه این نسخه موزون تمام
رنجها برده پی نفع خاص و عام

سال هجری اندر آن هنگام از روز شمار
یکهزار و یکصد و بیست و دو بد یادگار

بست این عهد شهی کو انور است از مهر و ماه
شاه عالم بادشاه قطب دین ظل اله

عالم و حافظ محدث قبلهٔ اهل زمان
وارث ارث نبی غوث و ولی اندر جهان

همچو آدم عالم الاسماست آن دانای راز
مثل موسی دان کلیمش همچو عیسی جان نواز

چون سلیمان صاحب تخت و نگین و شاه دین
همچو اسکندر گرفته جمله آفاق زمین

حسن رویش مطلع انوار حسن یوسفست | از شهان در جلوه‌گاه با لطف مصحف صفت

در تلاوت لحن داودی شنو از وی عیان | رهنما چون خضر و الیاس است بهر گمرهان

چون خلیل الله بهر عام داده صد صلا | همچو لقمانست اندر تجربه حکمت آشنا

چون محمد نیتش بالخیر باشد در جهان | سال تاریخ جلوسش شاه باخیر است از آن

در صداقت همچو صدیق اوست آن [illegible] | در عدالت چون عمر ثابت قدم بس استوار

در حیا مانند عثمانست آن دریای علم | در شجاعت چون علی مرتضی آن عین علم

چون حسین و چون حسن شد حسن خلقش عیان | ذات او باشد امام المؤمنین اندر زمان

قامتش باشد ستون کاخ دین همچون نماز | ابروش محراب آسا قبلهٔ اهل نیاز

مظهر رحمان دل صافش چو عرش مجید | روی او مانند مصحف نوربخش اهل دید

فاتحه مانند مفتاح کرم انگشت او | فتح استقبال سازد هر کجا او کرد رو

سورهٔ انا فتحنا از لسانش مر عیان | در دل او سورهٔ اخلاص باشد جاودان

سورهٔ نور است روشن از خط سیمای او | شعلهٔ طور است پیدا از رخ آن مهرخو

ابرو و هم بینیش چون سورهٔ نون و قلم | دیده‌اش چون آیهٔ رحمت بدی کیف و کم

مثل اعراب است در زیر و زبر مژگان او | مردمک در چشم او چون نقطهٔ قرآن نکو

همچو نوح عمر او [illegible] باشد دراز | خضر آسا زنده باشد آن شه عاجز نواز

شد منظم این نسخه بنام ای شهریار | درلغت تالیف کردم تا بماند یادگار

واقع الاغلاط الفاظ است این منظوم شد | عرف آن شد واقع الاغلاط از آن

طلبت اغلاط از آن شد ازین نظم منیر | زان شده تاریخ او چون شیدای روشن ضمیر

هفتصد بیت است این نسخه از روی شمار | چارصد هفتاد میخواه ای لغت را یاد دار

فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات | هست این بحر رمل شیرین [illegible]

اصطلاحات لغت را اولین سازم بیان | وان کلید علم ادراک لغت را بی گمان

حرف مفتوح آنکه بر روی فتحه شد ای [illegible] | حرکت بالا بیان از فتح آمد چون زبر

حرف مکسور آنکه تحتش کسره باشد ای عزیز | وان مثال کسره زیر بود زیر ای با تمیز

حرف مضموم آنکه بر روی ضمه بود ای [illegible] | ضم بود چون نور روشن پیش تو ای [illegible]

ساکن آن باشد که آن دارد سکون ای با وقار | وان مثالش همچو دال ای لعل لب گوهر نثار

هم سکون را جزم میگویند علمای زبان | هم زده خوانند در فارسی بیان ای نکته دان

فتحتین و کسرتین و ضمتین آنرا بگو | آنکه او وارد دو حرکت چون تنت ای نیکخو

آنکه را تشدید باشد دان شده ای جوان | خوان مثالش [illegible] صرف را ای خورده دان

آنکه میباشد مخفف جزم را بر روی نگار | وان مثالش همچو کم بسیار اندر لب دار

معجمه حرفی که منقوط است چون شین شکر | مهمله حرفی که باشد بی نقطه [illegible]

آن بود بای موحد نقطه زیرش بدان | چون بود بالای او دو نقطه فوقانی بخوان

گر بود زیرش دو نقطه یای تحتانی شمار | می شود ثای مثلث از سه نقطه آشکار

بای و جیم فارسی سه نقطه دارد کن بیان | بین مثالش هر دو را در لفظ چپ ای کامرا

فارسی کاف است در لفظ اگر ای آشنا | زای باشد فارسی در ژاله ای ابر سخا

این حروف چار مخصوص عجم شد ای لبیب | خاصه ملک عرب هم هشت حرف است ای ادیب

از دل و جان گوش کن آن حرفها ای [illegible] | ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

واو معروف آن بود ماقبل او ضمه بخوان | لیک آن ضمه مطابق واو باشد در بیان

دان مثالش همچو دود و عود و سود ای [illegible] | ضد آن مجهول واو است ای شه دانا و جود

ضمه ماقبل او باشد مخالف واو را | دان مثالش همچو شور و زور بی چون و چرا

واو معدوله نیاید در تلفظ ای نگار | لیک در مکتوب آید همچو واو خویش شمار

یای معروف آن بود ماقبل او کسره بدان | لیک آن کسره بیا باشد مطابق در بیان

دان نظیرش هم صغیر و هم امیری ای [illegible] | یای مجهول آن بود ای عارف [illegible]

کسره ماقبل او باشد مخالف یای را | دان مثالش دیر و زیر و سیر و شیر [illegible]

های ملفوظ آنکه باشد در تلفظ آشکار | خوان مثالش همچو شه هم بدان ای شهریار

مختفی ها آن بود ننماید لفظا در میان | همچو لاله هم بهار سبزه گون [illegible]

همزهٔ ممدوده آن باشد که خوانیش دراز / وان مثالش آب هم آرب ای اثر باشد

همزهٔ مقصوره را الحال میخوان همچو اَب / معنی اَب والد آمد ای عزیز پرادب

هست این باب الف در دو فصل آشکار / زان یکی تازی و دیگر فارسی ای هوشیار

اولینش فصل تازی ای سخن سنج زمان / معنی حرف الف آنجا بنوع اندر عیان

هم بدان معنی که او باشد جدا ای نامدار / وان الف هم آخری ای مقصود را

اُبّهت با ضم اول فتح در ثانی بشد / معنیش باشد بزرگی ای خداوند خرد

بای او مکسور میخوانند عام از مردمان / در لغت مکسور نامد بای وای نکته دان

خوان تو اَعرابی بفتح اولین ای شهریار / معنیش دهقانی باشد عرب ای کامگار

اولش مکسور می‌خوانند از روی خطا / هست اُعجوبه بضم همزه ای عین عطا

معنیش باشد عجیبه لیک بی همزه مدان / اول اقلیم مکسور است کشور را بخوان

عام می‌خوانند از فتح نخستین ای لبیب / اقربا از کسر رای مهمله جمع قریب

ثالث افعی بخوان مفتوح و معنی مار / همچنین عیسی و موسی نیز لیلی ای بشمار

گر نخوانی ثالث آنها تو مکسور ای کیا / در زبان فارسی باشد چنین گفتن روا

اول ایوان بکسر معنیش صفه کلان / لیک اندر فارسی با فتح آید در بیان

لعل اکسیر مکسور است ای روشن جبین / آلیه از فتح نخستین معنیش باشد سرین

اولش مکسور می خوانند اهل روزگار
همچنین باشد خطای نکته سنج هوشیار

خوان تو سه داری امارت را بکسر ای عزیز
گر بخوانی اولش مفتوح ای باریک بین

معنیش باشد علامت ای سخن فهم زمان
اصبع خوان از کسر اول ثالثش مکسور دان

معنیش انگشت باشد هم نشانه یاد دار
صاحب قاموس میگوید چنین ای با وقار

اولش مکسور هم مفتوح و هم مضموم خوان
ثالثش مکسور و هم مفتوح و هم مضموم دان

خوان اساطین را تو جمع اسطوانه ای عزیز
اسطوانه دان ستون ای بانی کاخ تمیز

بعض کس جمع ستون را گفت اساطین از خطا
فارسی مفرد بتازی جمع ناید هیچ جا

فارسی فصل دوم است مشغول ای نکته دان
آمده چندین لغت بس مشترک در هر زبان

چار معنی هست لفظ آس را ای باخرد
اولین سنگی کلان هر غله ساییده شود

آنچه آن از دست گردد نام آن دست آسیا
آنچه آن از خر بگردد دان خراس آن آسیا

آنچه آن از آب گردد نام او دان آسیاب
نیز میخوانند آن را آسیا ای نکته یاب

دومین دان معنی آن آرد ای هنرمند
سیومین دان آس ترکان بخیه خوان ای عزیز

چارمین دان نام قریه از قرای پارسی
چار معنی را بتازی خوان اگر معنی رسی

اولین نام درخت مورد ای لاله عذار
در زبان فارسی گویند آن را آسمار

می شود در روم از جاهای گران این ثمر
بد عصای حضرت موسی از آن چوب سترگ

چو بتان چون شنیدی [illegible] ای [illegible] — هر که آنرا می‌بود تعلیم گردد بجواب

[illegible] شهید — سومین خاکستر جا ماند ای دانای عهد

چارمین باشد [illegible] ای نگار — هست معنی بزرگی [illegible] ای هشیار

اولین شهرستان [illegible] قبچاق العزیز — دومین تو جانور [illegible] فاقمش گویند نیز

[illegible] اسپیدوان — [illegible] کمان با کاف تازی بیگمان

آسمان را [illegible] معنی اولین [illegible] سپهر — گردش او [illegible] ماننده استای خورشید

زان سبب گویند آنرا آسمان ای مهربان — دومین نام فرشته زان تو ای قدسی

سیومین را هست [illegible] ای هشیار — آمده او [illegible] دال منقوط ای نگار

هم صحیح [illegible] بدال بی نقطه [illegible] — چارمین معنی او [illegible]

او موکل هست بر خورشید ای گنج وقار — دومین [illegible] ای هشیار

سیومین نام است از گیاه [illegible] العزیز — پنجمین [illegible] ای [illegible]

اهل فارس را چنین [illegible] ای جان جهان — گر بنام ماه آید [illegible] ای مهربان

آن زمان عید جشنی [illegible] کنند ای هشیار — نام آن گویند [illegible] روزگار

جا بین آتش بدان ای گرم خوی — آمده آذر بفتح رای منقوطه ای

[illegible] ساکن بخوان [illegible] — [illegible] آوردن [illegible]

در هرات این لفظ نام بابی براهیم بین | معنی آهن شنو آمد اولین وان آخرین
دومین ستم [illegible] هم سیومین قریه بود | نزد آن بخاری است کان نجا موری میان میشود
نام آن قریه چو شد آهن بدان ای نکته دان | زان سبب شد موم آهن نام آن ار و عیان
از مرور سالها و از تغیر آلسنه | نام او شد موسیا در میان از منه
آل شبه معنی است اول سرخ رنگ ای باکمال | ثانی آن باشی که دارد قلتبان منت بال و آل
سیومین ریحی که مهلک میشود فرزند را | تا بهفته می شود آن ریح عارض ای کیا
اعتقاد عام این با کران جنی بود | مهلک بچه بود آن نیوای اهل خرد
بازد تازی با الثانی چار معنی کن حساب | شخص هر چیز اولین دان و دوم آید [illegible]
سیومین آن باد کان بندند نام صبحگاه | چارمین از لاوه در ترکی بدان تو مهر شاه
در زبان هندیان نام درخت ای کیا | کز بنی بخش همین سان زنگین جامها
اول آن و ثانی هم سوم ای عالی نژاد | نی ز فتح اولین ای خسرو مسعود داد
ارجمند از جیم موقوف ثانی ای بیدار | معنی او صاحب قدرت ای معنی نگار
ارج را دان مرتبه هم قدر ای والا مکان | معنی مند است صاحب همچنین کن را بدان
لیک می آید مرکب شنو ای اقبال مند | دان مثالش بهره ور هم بهرمندی شود شوند
آمده این باب با سه فصل در وی عیان | زان یکی تازی دو ان فارسی [illegible] بیان

٩

اولین دان فصل تازی ای شه والا خرد | معنی بابی ست آن مردی که حجتها
معنی او نیز آن مردی بدان ای نکته‌دان | کان کند خواهش جامع و صحبت دوا
اول دال مفتوح است با تشدید دال | معنیش بقال ای شیدای همه برج کمال
در زبان عامه بقال آمده ای اهل هوش | معنی بقال در تازی بیان سبزی فروش
بذرقه با فتح اول آمده ای آگه بر | ذال او منقوط و ساکن آمده ای اهل فر
معنیش دان رهبر بی شک یقین ای رهنما | بی نقط خوانی اگر دالش تو ای عالی عطا
معنی او دان گروهی راه برای دور بین | خوان بدرا ز کسر اول نی ز فتح و دربین
معنیش عایط بدان ای سعی کن علم را | اول ابطام مکسور ست بی چون و چرا
معنی او نام شخصی نیز نام شهر خوان | مولد شیخ مکمل با یزید آنجا بدان
هم بفتح اولین دان نام آن شهر ای نگار | نی ز ضم اولین همچون که دارد اشتهار
خوان لبسار ز کسر هم بضم ای خوش سخن | معنیش دان آن خبر کان نیادی در بشیر
اولش مفتوح میخوانند از روی خطا | اول بهجت بخوان مفتوح ای بحر سخا
معنیش خوبی بدان نی با ضم است ای اوستاد | خوان بضاعت را بکسر اولین سرمایه دان
خوان بطانه را بکسر اولین ای آستر | دان بکارت را بفتح اولین ای با هنر
معنیش دوشیزگی دان نی بکسر اولین | خوان بنانه ز الفتح اولین ای دوربین

معنی او دان بهر انگشتهای دستگیر — جمع و باشد بنان با فتح اول یاد گیر

بهمت از فتح نخستین نی زنیم و لیز — معنی او بچه میش و نر بتا ای اهل دیز

آمد فصل دوم در فارسی الفاظ دان — در زبان فارسی با را دو معنی گر بیان

اولین ستیهی آتش آمد ای دانا بچه کان — لیک می باشد مرکب شو ز یاشش شمار

دومین تخفیف بار هست ای بهمن سنج زمان — بیست و چار آمد بهر باز معنی ای جوان

اولین معبر زنی تا حق بدان ای حق شناس — سیومین خصلت چهارم کرنا ای لااساس

پنجمین دان بارگاهی خوان اشتر تو بیچ — هفتمین دان تنگیدان ای بخته کار اهل فن

هشتمین دان جای انبوهی بسیار خیره — دان مثالش رنگبار ای دشت دریای تمیز

دان نهم بار زنده را آمد مثالش شکبار — خوان دهم آن حاصلی کان از نبات آشکار

چون گل و چون میوه آبستنه با سبز زبان — حادی عشر آن غشی کو در میان زعفران

در میان مشک و عنبر میکنندی اشکمو — عشر و ثانی عشره دان ایزد و دانیک خو

عشر و ثالث کار زر و بر بکن تو کار و بر — عشر و رابع دو دان ای دوستدار زربار

عشر و خامس حمل باشند زن از دایه نیز — عشر و سادس رنها چون خنگ و غیره کن تمیز

هفدهم لیسار یعنی کهات شد بیان — کش شمار ابع ربز دانند کس از بهر توان

هجدهم دان بیج و نیز زر زن بر شمار — کز برای بوره آماده کنند شریا ددار

عشر و یاسع نام ده وان ای شهنشاه زمان | قرب نشابور وان ای خسرو شیرین زبان

بیستم چیزی که از روی درگداز آرند زر | تا بود نقره بداز روی بدان ای پر هنر

بیست و یک انچه نویسند تو بشناس این بیان | بیست و دو چیزی که آنرا هیچ نبود جهان

بیست و سه وان شاخ را ای کلغداز دو | بیست و چارم هست تکلیفی که از طاقت برون

باربا تشدید تازی بان شد نیک کار | در زبان هند با تخفیف در کن اعتبار

معنی بار است ده هم وان عدد هر بار | اتفاقاً آمده تا در لغت ای راست باز

اولین باشد معنی دیگر ای عالی نهاد | دومین امرست از بازیدن ای اهل وداد

نیز بازنده بدان لیکن مرکب یاد دار | آمده شطرنج باز و نرد باز ای بردبار

سیومین باشد گشاده ای عزیز حق پرست | چارمین باشد مسافت در میان هر دو دست

چون گشاده شد دو بازو آن مسافت میشود | از سر انگشت دست راست تا چپ می بود

پنجمین شد فراز آمد نشیبی ای اهل راز | وان ششم تو نام طیری مشتهر ای شاهباز

هفتمین کردن تمیز و تفرقه اندر دو چیز | هشتمین باشد جدا ای خسرو ملک تمیز

وان نهم راسو و جا مغشوش ای هوشیار | خوان دهم تو ستیل را باشد کذرگه یاد دار

بزرگر باشد مزارع نیز خوان تو کشت | بذر گرفتن غلط دان هم خطای بر عطا

آمده این فصل بای فارسی ای هوشیار | گوش کن ای جان دل ای نکته سنج روزگار

باء را تو تخت دان ای صاحب گرو نوا | چه تسمیه برای پادشه لب نوز ما

معنی پادست شه ای پادشاه دیندار | اولین آن پاسبان و پاین نیز ای شهسوار

دومین پاییدن و پایندگی ای بوستان | سومین تخت دان ای خسرو شیرین زبان

اصل این پات هست بعد از آن مد تای را | بی شبه کرده بدل از دال ای اهل ذکا

معنی شاه هست شه و او بهتر چیز دان | گو مثالش شهسوار و شاه در شیر نیز خوان

دومیان اصل شت و شنا سیومین داماد | خویش را رسوا مکن از آز دنیا ای عزیز

معنی شاه هست بهتر پادار دان پاسبان | پادشه یعنی تو بهتر پاسبان معنی بدان

پادرا تو تخت دان معنی شه هم صفا بگو | پادشه یعنی بدان او صاحب تخت ای نکو

هست شاه را یا همچون عروس گلعذار | شاه را گه بنده اما د عروس و نگار

نوشته میگویند نو داماد را ای نیکخو | کن جدا از صحبت دنیا که باشد جنگجو

هست پوسیده بضم اولین ای هوشیار | معنی دلهته و فرسوده با یاد دار

هست بای موقوفی و فصل اندر و | زان یکی تازی دیگر پارسی ای نیکخو

اولینش فصل تازی ای سخن فهم جهان | معنی تا نرم خاک ای نرم دل سیمین بر

شتران را گه شود خارشش کال آنجا که | صحبت کلی شود زان خاک ای گان سنجا

آمده تغبان بضم اولین ای پرده پوش | وزن ار دهنبان بدان ای زرک اسیل

معنیش باشد از خود ایمرد کلان — خوان تجبه را بکسر جا و با فتح جوان

بالله باشد مشدد معنیش تحفه بگو — اول تعداد مفتوح است ای نرخنده خو

معنیش باشد شمن ای سخن ... — هر چه مصدر ... زان آمده مفتوح دان

همچو تجبار است هم تذکار هم تکرار گو — نیز تنغاص است هم تمثال است ای یار جم

هر دو در معنی مقیص است و تمثیل ای جوان — وان مگر تلقا و هم تبیان بکسر گیر دان

همچو ان تعب ... — معنیش باشد مشفق ... ای ... بین

از سکون ... ای ... خطا — از عطا ... ای عطا

ترجمه ... است ای ... — معنیش ... فارسی ... دار

فارسی فعلست اینجا ای سخن ... — معنی ... ان فارسی ای ...

اولین ان کلمه کان انتها باشد برو — دومین ... تا ... نک

سیومین ... است چارم ان ... کاران — پنجمین ... مثل ... ماند ...

بست و هفت آمد ... ای نگار — اولین ... ای ... ای

دومین ... ان موکل ... امور — ان امور ... است ... شعر

بیستوان هم موکل ان تو آنرا ای جوان — ... ان ... ماه ... وزن ...

چارمین ان ... تمیز — چون نام ما آید ... روز ... وزن

۱۴

... ترجمان بعض الحکم و ترجمان نصیبین لاتباع الحکیم ...

بخشش و شادی همیشه از تو زر و فارسی من | پنجمین حصه نصیب از خط زبهره خوان

دان ششم نام عطاردی به برج و منار | هفتمین قسمه غضنفر چشم آن یکی را بدان

هشتمین یک بیت تازی ضیق آمد کیان | دان نهم تو تیره و تاریک ای بشن جیلان

دان دهم فصل خزان را ای تو راحت همچون بهار | یازده دان مرتبه هم شوکت و شان باد و ار

دوازده هیولی که باشد راست ای عالیمکان | همچو آن تیری که بو شقشقه ازو دیدن

بیراق تیری که در کشتی نصب زند و است | بادبان آن و تخته زان تیرای فرخنده

تیر دان تو به تیر غضار یقین ای | هم بدان چوب ترازو پله آویزان از آن

سیزده با شکوفه کان ز خرما آشکار | چارده طاقت بدان یا پره نوعی مار

پانزده برق آمده ای برا... | هفدهم جنسی مرغی صورتش طاوس ...

هژده هم دان رشته را هم موی ای | نوزده به زیچا به بسم کرباس

بست یک را مورشته ای سلیمان بان | بست و دو چیزی که از اجناس خود ...

بست و سه با گلوله از تفنگ و منقل و | بست و چارم تکیه باشد ای فرخنده خو

بست و پنجم دان گل نرگس به چمن و گلستان | بست و ششم معنی او صحرا بدان ای نکته دان

بست و هفتم دان که آن دو چیز را ای باهم | کان تو با هم برابر در صفات و جثه هم

... دان از تای فوقانی تو معنی ... | ای بطای حطی آمد ای عزیز نیکو ...

ای طلبه

۱۵

همچنین باشد طپیدن نیز غلطیدن بدان / گاه گاهی بد دو جا با غلطهای کلامرکان

اندرین باب آمده ثای مثلث ای نکو / معنی ثا آمده چیزی که باشد نرم او

خوان ثلاثا را بفتح اولین ای نکته دان / آمده وزنش فعالا ای سخن سنج زمان

آمده یوم الثلاثا روز سه شنبه شنو / از سکون لام ثلثا دان غلطهای نیک خو

خوان ثمر از فتح تحتین اولین و دومین / معنیش بار درخت است ای نگار گل جبین

ثیبه از فتح اول یا مشدد یاد دار / یای او مکسور معنی ضد بکر ای گلعذار

باب جیم آمد نگار از لطف و خو جیم دان / آمده دو فصل روی ای سخن سنج زمان

اولین ز ان فصل تازی نیست مقصور و قار / جیم را معنی بدان اشتر مست ای نگار

جده از ضم نخستین آمده بی قال و قیل / آن جزیره در میان مکه باشد ای جلیل

خوان جراحت بکسر اولین ای نوجوان / معنی او زخم باشد نی ز فتح است ای جوان

جزیره از فتح اول ثالثش مفتوح نیز / معنی او نیز ... است ای اهل تمیز

ثالثش مضموم می باشد غلط ای نیک سیر / جرح از ضم نخستین معنی او نیز ریش

جلوه از فتح نخستین ای سخن سنج زمان / معنیش باشد نمودن جلوه گر حق در جهان

جزیه از کسر نخستین دان تو آن را بالیقین / کان شود حاصل ز کفار ای جوان ...

خوان جزع از نخستین ای خداوند وقار / معنیش باشد خلاف صبر دان ای ... یار

کن مرکب با جمادی بند ۱ اولی ای جوان | جیم او مضموم بر وزن فعالی کن بیان
شد جمادی متصف با بند ۱ اولی ای نکو | نی باول متصف کرد و بدان ای نیکخو
همچنین عنوان جمادی الآخرة ای [illegible] | پس جماد الاول و ثانی غلط باشد بدان
آمده جمع [illegible] ضم خمسین ای نگار | معنیش باشد [illegible]
تا [illegible] فتح اول ای سخن فهم زبان | [illegible]
همچنین صندوق هم زنبور [illegible] | آمده [illegible] من فتح اولین
نیز عصفور با ضم نخست ای [illegible] | معنیش گنجشک باشد یاد دار ای [illegible]
وان که مصفوق از فتح نخستین ای کیا | معنیش [illegible] سختای عین عطا
خوان [illegible] از فتح اول معنیش [illegible] | [illegible] لین ای [illegible] مصر کمال
[illegible] از فتح اول ای جوان | [illegible] مفتوح هم [illegible]
هم [illegible] مفتوح [illegible] | [illegible] کن [illegible]
معنیش [illegible] غلط ای [illegible] | [illegible] هم یکسر ای نکته ران
معنیش ضد ردی یعنی تو خالص [illegible] | [illegible] معنی جواد اہل جود گو
از سخی جواد ممتاز است ای اہل سخا | اینقدر باشد تفاوت هر دو را ای با عطا
هر چه موجود است سائل را سخی بخشد [illegible] | چون [illegible] سائل شود [illegible] جواد [illegible]

گر نباشد پیش او موجود دینار و درم
قرض آورده و هر چیزی بسازد از کرم

فارسی فصل است اینجا ای سخندان زمان
خوان تحیت را درود و [illegible] سلام

جعد دان او فصیح جیم تازی ای معنی نگار
نیز هم جیم فارسی خوانند اهل روزگار

چره دو رهنمون خوان جیم فارسی ای نیک خو
معنیش باشد سپیدسنگ ای نگار مشکمو

جیم تازی عام می‌خوانند در والعزت
از سپید کاری هند بکن ای لبیب با تمیز

باب حا مهمله بشنو زمن ای پر بها
معنی حا آن زنی باشد همین ای آشنا

کان زنی پستان دراز است ای نگار مهرخو
هم دراز آمد زبانش زو خو با کس مگو

معنی او پیر آن زنان از رو بادا امان
کان مسلط میشود بر شوی خود در هر زمان

تا حاتم را بخوان بکسر وای بحر سخا
معنیش نام سخی مشهور نزد اسخیا

خوان حزین را فتح اول معنیش غمگین بگو
شاد و خورم باش دائم ای نگار مهرخو

خوان حجامت را بکسر اول بس ای مومنان
معنی او خون کشیدن از شاخ ای جوان

هر چه مصدر اندرین باب من بکسر گو
یک آن مصدر برای صنعت آمد ای نکو

چون حیاکت معنیش بافیدست ای اهل فن
همچنین با خیاطت معنی او دوختن

همچنین با صباغت رنگ کردن ای نگار
هم دباغت پاک کردن چرم را ای هوشیار

هم خراطت چوب را آراستن معنی او
هم درایت هم زراعت مثل آن دیگر بگو

جهه‌ش را کن با حسین ترکیب ای نیکو شعار | جای دل را بخوان مکسور ای معنی نگار

جایگانی را بدان مفتوح جا و از مکان | معنیش نام کتابی در حدیث آمد عیان

خوان تو دانائی حذاقت را بفتح اول بیر | نی بکسر اول این ای خسرو روشن ضمیر

ابلهی باشد حماقت و پس مفتوح دان | نی بکسر اول این ای هوشیار نکته دان

دان حسام از ضم اول معنیش شمشیر گو | حسم بریدن بدان ای سرفرازنده نکو

آمده حلام هم حلان بضم او و بین | معنیش دان بچه از گوسپند ...

معنی حلوان بضم و بین خبری بدان | کان برشوت میدهند هم مهر ان ارکنیار

اجرت گوینده فال است هم معنی او | اجرت دلال هم دان نام شهری نکو

حلوانی ار ان گویند اهل روزگار | اول حشمت بخوان بکسر ای ذی اقتدار

معنیش دان شوکت و هم دبدبه ای اهل فن | خوان حضور از ضم اول معنیش حاضر شدن

دان صحیح گفتن تو حسب الامر ای با عطا | جای امر آرند الفرمود میباشد بنا

تا بده گاهی الف با لام ای شیرین کلام | بر سر الفاظ فارسی آید و خنده یار

دان معرب حسدرا از بلند معنی دان | فارسی خوان در جهش نیک او چون

باب خای معجمه دو فصل در وی آشکار | زان یکی تازی دیگر فارسی ای هوشیار

اولین دان فصل تازی ای عزیز آشنا | معنی خا موهای بر گره دان ای ...

19

هم براه صوفی میزن راه هم ای بی‌نوا / آمد خراطین بریگ و زن خوان

معنیش شخصی تراشید چوب را ای نیکخو / وان خراطی را زبان عامه ای پاکیزه خو

وان خزانه را بکسر اولین ای [illegible] / فتح بروی هیچگه جا بر مدان ای [illegible]

وان خدیجه را بفتح اولین ای نازنین / دال و مکسور باشد [illegible] ضم اولین

آمده خشیت بفتح اولین از خوف و بیم / فی ز کسر اولین است ای سخندان فهیم

اول خرطوم مضموم است ای خوش‌تمیز / معنی او بینی فیل است همچون [illegible]

آمده خلعت بکسر اولین ای [illegible] / خوان خوان از ضم و یا از کسر ای [illegible]

بیکران تعریف آن معنی آن مشهور بین / وان خیال از فتح اول یا ز کسر اولین

معنیش نام یکی از حواس اندرون / پنج حس باشد بباطن ای عزیز ذوفنون

اولین زان مشترک باشد دوم باشد خیال / سیوم فکر است چهارم وهم ای [illegible]

پنجمین حفظ است حق یاد دار جاودان / نام حافظ حفظ کن محفوظ باشی در زمان

خلوت از فتح نخستین معنیش معروف گو / فی ز کسر اولین ای نکته سنج نیک خو

فارسی فصل است اینجا ای عزیز هوشیار / معنی خارپا گیری فارسی میکن شمار

خوان خجسته را بفتح جیم ای فرخنده خو / معنیش وا اولین فرخنده و میمون بگو

و همی نام گل است آن [illegible] / در میانش [illegible]

خوان خدیو از کسر اول هم ایشم آمد صحیح
معنیش در فارسی صاحب انی ای فصیح

باب دال مهمله و فصل در وی آشکار
زان یکی تازی و دیگر فارسی ای نگار

اولین زان فصل تازی ای سخن‌فهم زمان
معنی دال است فربه زان جوان ای نوجوان

هم بدان آهسته رفتن معنیش ای رهنمون
هم دویدن نرم باشد معنیش ای ذوفنون

دال را رهبر بدان هم ای برادر رهنما
دِلت خوان از کسر اول دان مشدد لام را

آمدش تعریب زدال جان من از دل شنو
دِره از کسر نخستین معنیش معروف گو

می‌بنداز روی حکم شرع مجرم را ازان
خوان تو دعوی را بفتح اول وای لامکان

دان دمشق از کسر اول ثانیش مفتوح خوان
معنی او نام شهر مشتهر اندر زمان

خوان دباغ از کسر اول معنیش جای [illegible]
اول او فتح و هم بکسر ای با کمال

اول دهگان بخوان مضموم ای معنی نگار
جمع او باشد دهاقین معنی او آشکار

اهل فارس و اور لور و نویسنده عزیز
آمده بی واو در تازی زبان ای با تمیز

فارسی فصل است اینجا ای سخن‌سنج نکو
معنی دال است نام طیر در فارسی زبان

ای کیا پر سای او در تیر چسپانند نیز
تا شود بنشست تیر را ای نازنین

داشت از ضم نخستین ای عزیز
معنی او زشت و بد ای خوب بری نیکوکار

از تغیر السنه هم از مرور روزها
تای فوقانی از و انداختند ای بادگا

بیش ازین دشنام گفتن بر کره گفته بدان | اصل [illegible] ای [illegible]

[illegible] بدان [illegible] معنی [illegible] | معنیش [illegible] ان [illegible]

تای فوقانی ازان انداختند [illegible] | بعد ازان [illegible]

در زبان هندیان هم همچنین معنی بخوان | در [illegible] جان

باب ذال معجمه گشته بیان ای [illegible] | معنی ذال آمد [illegible]

[illegible] بدان [illegible] | [illegible]

[illegible] معنی [illegible] | [illegible]

خوان [illegible] | [illegible] فرمان

[illegible] معنی [illegible] | در [illegible]

باب [illegible] فصل است [illegible] | [illegible] فارسی

اولین ان فصل [illegible] | معنی [illegible]

ان [illegible] معنیش هم [illegible] | در زبان هندیان [illegible] ای هوشیار

خوان [illegible] اول [illegible] | معنیش [illegible]

نام [illegible] الاخر [illegible] آخر زمان | [illegible]

[illegible] گولی که نانش هم بود | خوان [illegible]

۲۲

معنیش امعه باشد همراه [illegible] نیز | اولش مکسور باشد [illegible]
وان ردی از فتح اول ال مکسر [illegible] | معنیش باشد خلاف جید [illegible] کان
گر شود دال از خوالی غلط باشد شنو | خوان [illegible] خوش بود [illegible] معنی
در همان منتخب از فتح گفتا [illegible] فتح باب | وان [illegible] مفتوح ای اولا جناب
معنیش [illegible] عنایت بر جهان | همچنین باشد قضیه ان قضایا جمع ان
خوان [illegible] از فتح اول معنیش [illegible] | [illegible] ولیس ای خسر باکیزه خو
اول [illegible] مستوای [illegible] | معنیش باشد بلندی [illegible] فتح اولین
فارسی فصلست اینجا ای عزیز هوشیار | معنی [illegible] دو در فارسی [illegible] شمار
اولین ان راه را ای همای گمرهان | دومین ان نام حاکم بود [illegible]
رایگان [illegible] | بی بدل بی منت [illegible] از فضل اله
اصل [illegible] رایگان [illegible] | بس ازان شد رایگان مشهور [illegible]
اول [illegible] مفتوح ای رنگین عذار | معنی [illegible] ای [illegible] و معنی نگار
اولین [illegible] ثانی [illegible] | سیومین ان [illegible] مریخ [illegible]
همچنین [illegible] بر شمار | هفتمین ان [illegible]
کان [illegible] | هشتمین ان [illegible]

۲۳

دان هم نوزده در شعر ای قدسی شعار | یازده طرز و روش هم قاعده قانون نگار

دوازده تحجیر و برگوی یقین ای کامران | سیزده شد مکر و حیله هم دغا سکنز

چارده رو دیدن و رستن بدان ای مهر خو | همچو خود رنگ سبب خود رسته بدان ای لاله رو

پانزده و معنی خوبی لطافت هم نگار | شانزده باشد خوشی و تندرستی هم شمار

هفده هم و معنی مثل است بدان ای پرحیا | هژده هم و معنی خورست ای اهل ذکا

نوزده دان رونق کار و رواج هم درو | بیستم دان مایه اندک یقین ای نامدار

بیست و یک دان قماری است ای نامدار | بیست و دو دان خداوندم ای نکته دان

بیست و سوم زشت و بد ای نیک کار خوب رو | بیست و چارم خال باشد ای نگار مشکمو

بیست و پنجم دان تو شیرین کار را ای تر زبان | بیست و شش باشد جلاجل ای سخن سنج

بیست و هفتم خشم باشد خجالت ای کیا | بیست و هشتم شرم باشد ای عزیز پرحیا

بیست و نه احوال بدان ای نکته فهم تیز | دان تو سی ام زنخدان ای بزرگ اهل تمیز

باب لام معجمه و فصل او روشن بیان | اولین تازی بود دیگر فارسی ای نکته دان

اولینش فصل تازی ای عزیز هوشیار | معنی زال است مردی کان بود بسیار خوار

یعنی آن مرد که خورد بسیار چیزای خورده دان | اول از نیج مکسور است ای جان جهان

معنیش شد زبان تر زبان باشد ای نگار | فارسی گردد نقیع اولین ای کامگار

خوان زمرد را بضم اولین و دویم — رای اما شد مشدد ای شه روشن ضمیر

معنی او نام قسمی از جواهر یاد دار — دان زبام از کسر اول معنیش باشد بهار

اول زبر آنجوان مفتوح ای روشن عذار — آن زنی کان روی او رخشان ای ...

نیز نام فاطمه بنت محمد مصطفی — خوان درود از جان و دل بر روح پاک او

فارسی فصل است اینجا ای سخن سنج نار — معنی زا است زاید خوانش ای خوان

ژاژ و ژاژه و اژ را گیاهی بی مزه بسیار گو — اشترش بر چند خاید ... سخنش شنو

زان کلام بیهوده را ژاژخائی گفته اند — آن کسان در رشته تحریر گوهر سفته اند

زم بفتح اولین سرما بخوان ای گرم ... — خوان ... ستان ... چون گلستان

کثرت سرما زمستان ... دلستان — کثرت کوه است کوهستان ...

باب سین بی نقط دو فصل ... — زان یکی تازی و دیگر فارسی ...

اولین دان فصل تازی ای سخن ... — معنی سمین مرد فربه ای ...

هم تو تنگر دان که باشد ... — آمده ساذج بفتح دال ای عالی همم

آمده تعریب ساده ای شه معنی نگار — چون سباق آمد سیاق از کسر اول ...

نی بر فتح اولین ای نکته سنج مهربان — معنی اول لغت سبقت ... بیان

لیک آن سبقت گرفتن در دویدن ای نگار — معنی ثانی لغت ...

خوان سحاب از فتح اول ای کس اولین | معنی او ابر باشد ای سحاب تیغ دین

وان سلب از فتح اول ای ز ضم ست ای کیا | معنی او کو ربست ای عزیز آشنا

سبحه از ضم نخستین معنیش تسبیح دان | اول سبحاف مکسور ست ای جان جهان

معنیش هر چه که زیر دامن و غیره بود | از برای محکمی دوزند ای اهل هنر

سجده قرآن هم سجده نماز از فتح خوان | آبرو خواهی چو ابرو سجده میکن جاودان

چون بود سجده بمعنی سر نهادن بر زمین | مصدرش مفتوح و هم مکسور خوان ای دوربین

سریه از ضم اول را و مکسور خوان | رای هم باشد ای سخن سنج زمان

معنیش دانی که آمد در تصرف ای نکو | میشود نسبت بسوی سر ای فرخنده خو

سر از کسر نخستین دان جماع معنی آن | ضم سر پیدا از تغیرات ای جوان

بهر نسبت ضم شده در جای کسره ای نکو | همچنین میخوان تهامی را مکسور که

معنی و نام شهری ای سخن فهم زمان | وان تهامی را به نسبت اولش مفتوح خوان

همچنین در بقعه دیگر بخوان کسره ای نگار | خوان سوم از فتح اول ضم ای کلعذار

خوان سهری همچو یعنی یک ز زن ای فرخنده خو | معنیش سهو یعنی را بر سقطی بگو

سین او مکسور میباشد غلط ای آشنا | رایش از تشدید خواندن دان خطا

اول سقمونیا مضموم دان ای باوفا | معنیش باشد گیاهی مشتهر در روزگار

۲۶

دان سلامت همچو صحت ای حکیم مهربان | در سلامت یای لاحق تازی ای جوان

سمت از فتح نخستین معنیش باشد طریق | خوان شوال از ضم اول نی ز فتح ای شفیق

آمده بر پای سید کسر هم تشدید خوان | معنیش سردار هم سالار و هم سرور بدان

فا بمعنی فصل آمد ای نکته سنج روزگار | سه بسین مهمله اندر عدد می کن شمار

در زبان فارسی باید صاد چون [illegible] | کز بیانش ذکر شد در اصطلاحات ای [illegible]

شبلت از کسر نخستین نی ز فتح ای نکو | معنیش باشد برنج ای [illegible]

خوان شهید از کسر اولین ای [illegible] | بای ضخوان فارسی مفتوح ای معنی نگار

[illegible] مضموم با صاحب لشکر بگو | دان سپه لشکر تو بد صاحب بدان ای نیکخو

سار را اشتر بدان داننده [illegible] | سام دارو پنج معنی ای سخن سنج زمان

اولین نام پور نوح پیغمبر بگو | دویمین دان جد رستم باب زال [illegible]

سیومین دان پنج و چارم [illegible] | آنکه در آتش بود آنرا سمندر نام خوان

معنی سالم بود دان یقین ای نیکخو | همزه را انداخته گفتند سامندر باو

بعد از آن تخفیف کرده در الف [illegible] | حالیا می خوان سمندر ای [illegible] تمیز

پنجمین دان نام کوهی ای [illegible] | در زبان تازی آمد معنی و مرگ و زر

[illegible] کان واحد [illegible] | در زبان هندوان نام کتابی ای [illegible]

باب شین معجمه دو فصل آورده نیز | زان یکی تازی و دیگر فارسی ای جیب نیز

اولین دان فصل تازی ای بهر وقار | معنی شین است آن مرد که بسیار خوار

هم بدان بسیار موی نیز گیر عیب نیز | دیگ و بین دیگ مس هم شلیک شین عزیز

نیز مرد کان بود بسیار شهوت ای جوان | شهوت هم در انگهدار ای عزیز تکیه دان

شافعی از کسر فا نام امام با صفا | خوان شباب از فتح اول دان جوانی ای کیا

نی نضیم اولین ای صاحب فرزانگی | دان شجاعت را بفتح اولین مردانگی

خوان شمال از فتح اول معنیش باد ای شمار | کان ز دار سوی در است ای معنی نگار

لیک آن وقتی که سوی قبله باشد ایدان | پشت سوی شرق باشد ای پس مهربان

گر بخوانی اولش مکسور دست چپ بگو | نیز خوی و طبع آن معنی او ای نیک خو

اول شطرنج مکسور است ای دانای راز | معنیش دان بازی مشهور تر ای سرفراز

هم بتشدید شنو شطرنج را ای بردبار | اصل این شترنگ تعریب است شطرنج ز کار

آمده شترنگ شین و رای او مفتوح خوان | فارسی کاف است و نون و تای او بسا کن بدان

صورت انسان بیاید از سرین بعید سر نگون | پشم او چون سوی فرق آدمی بیم و خون

راست پای نر فتاده بر چپ ماده بود | ماده را بر عکس آن پای چپ افتاده بود

هرکه کشد دم بمیرد آندم بعض لغت نعد | یا لیس ازو شمال غیر ای تیز هر خند فال

میشود حاصل بدینسان آن نبات ای گلعذار   میکند اطراف آن خالی چنان ای بردبار

کنده گرد داز زمین از تو ستانند بتان   پس شش را در گلوی گاو یا سگ غیر آن

بسته بخشش می نبندند محکم ای نگار   آن بهایم گرسنه غایت بود ای نیکوکار

می نمایند آن بهایم را علف یا لحم زان   جانب طعمه دوند از بیخ افتد بی گمان

تیز دان مردم کیا سنگ کن از برشمار   نام آن بازی که معروف آمده روزگار

مهره ها از چوب با صورت انسان   زین سبب شترنگ آمد نام آن ای گلستان

آمده شطرنج تعریبش شنو ای هوشیار   راست بازی بهترست از جمله بازی ای نگار

نیمه از کسر نخستین معنی او پاسبان   خوان شعوا از ضم اول ای سخن سنج زمان

شرب مفتوح خوان مضموم هم مکسور نیز   معنی او خوردن آب و مثالش ای عزیز

آمده شاخول با قاف ای سخن فهم دیار   عامه میگویند آنرا ساحل ای نغز نگار

معنی او آلت معمار از سنگ است آن   خانه دین را بکن معمور ای دانش مکان

فارسی فصل آمد ای نکته فهم ور کار   شست ای امیدان السین نقطه ای

تا زبرش ستین بدان ای خسرو شیرین زبان   آنکه بنویسند از صادش غلط باشد بدان

زانکه نامستعمل در زبان ای زیرک   هم حروف هفت نامد در میان صد [illegible]

شاه اسپرغم بگو هم شاه اسپرم بخوان   شاه اسفرغم شنو هم شاه سپرم را بدان

آمد شاه سرم هم دان تو شاه اسپرم | این همه نام ریحان دان تو ای باغ کرم

تا ز بیش شد ضمیم ای عارف روشن ضمیر | وجه ایجادش شنو ای خسرو پورش فقیر

آن بود و پیش از هنگام کسری ای فهیم | روزی در دیوان کسری ناگهان ماری عظیم

تیغ تیزش گشت ظاهر حاضران خایف شدند | قصد هر یک شد بکشتن گفت شاه هوشمند

وی گذارید هر کی این مار را از حاضران | در پیش رفتند در جایی در آمد بیگمان

باز بعد سالی آمد مار در دیوان شاه | از دهن انداخت قدری تخمها خرد و سیاه

تخم او کشتند از حکم شهنشاه زمان | شاه اسپرغم شده پیدا از او در بوستان

نافعش میدان تو ای بهر بو ای سیر و زکام | شاه دارو نام انگوری شراب ای نیکنام

وجه تسمیه شنو ای خسرو جمشید جاه | چون گرفته آب ز انگورها جمشید شاه

بعد جوشش صاف او نوشید از جان شهریار | یافتش چون زهر قاتل بو و تلخ ای هوشیار

زان سبب بگذاشت آن را شاه در گوشه نهان | یک کنیز شاه را شد عارضه ای زین جهان

گز بس تا بالی صداع شقیقه موت را | بر حیات خود نموده بهتر ای دلربا

از برای مرگ آن تلخ آب انگوری جمشید | در میان ناامیدی صحتش گشته پدید

این حقیقت چون شنید خسرو جمشید شاه | شاه دارو گفته نامش آن شه عالم پناه

شاهگان چیزی بود گو لایق شاه زمن | اصل و بد شاهگان ای شاه بشنو بی سخن

بای ور کرده بدل از پا بخوان تو شایگان — نام گنج خسرو پرویز دان ای نکته‌دان

نیز آن گنج کلان کو لایق شاهان شمار — نام او شد شایگان ای شهریار کامگار

قافیه را دان که در وی شد تحکم ای عزیز — آن دو قسم آمد خفی و یا جلی ای باتمیز

آنکه در آخر الف نون هم بود ای نکته‌دان — نام او باشد خفی در معنی فاعل بدان

الف و نون در آخر کلمات برای معنی فاعل بود ۱۲

همچو خندان هست و گریان ای نگار خنده — بار زبان بادها ن در قافیه باید شنو

آنکه را معنی جمع است مثل مردان و زنان — نام او را دان جلی ای واقف از نهان

ای معنی لفظ شایگان ۱۲

معنیش آن کار بد مومن و بن اجر نیز — در کتاب شد آمد و معنیش ای عزیز

یا بسپاه و بی نقط بشنو تو ای دانای راز — ساور اسم ... بدان نیز آن خیره ... آشنا باز

کان کند بر پا کیا با نک ای نگار خوش نوا — هم بدان معنی او در روی او هست آشنا ای

هم بدان آن رگ گردد و خشم اشتر شد بپار — عارضه گردد از آن گر اشتران بیگمان

یعنی رگی است میان دو چشم اشتر که از آن بیماری عارض می‌شود کذا فی المنتخب ۱۲

خوان صبوح از ضم او معنی او بامداد — گر بخوانی وش مفتوح ای اهل وداد

معنیش آن باده کان نوشند وقت صبحگاه — توبه کن وقت سحر تا پاک گردی از گناه

آن صبر از فتح اول نام نیش کشور خوران — معنیش دان نام دارو ایلوا هندی زبان

دان صحاح از فتح اول ای شه معنی نگار — معنیش نام کتاب جوهری ای درنثار

شعر بر وی آن ضعیف ای زمین بار — آن کتاب اندر لغت بس معتبر مشهورتر

ای بر صحاح ۱۲

دان صحابه کسر اول معنیش یاران بخوان | خوان صداق از فتح اول مهر زن معنی آن
نی ز ضم اولین ای خسرو فرخنده خو | صمت از فتح نخستین خامشی معنی او
صمغ از فتح نخستین آن عصاره از درخت | در زبان هند میگویند گوند ای نیکبخت
نی ز کسر اولین ای صاحب روی زمین | صومعه را دان بفتح میم ای خلوت نشین
صنعت از فتح نخستین پیشه و هم کار خوان | دان صناعت را بکسر اولین ای نکته دان
معنی او نیز پیشه راستی را پیشه گیر | صفح از فتح نخستین ای سره روشن ضمیر
معنیش باشد ورق از مصحف اعظم بخوان | نیز وانی گوشهٔ هر چیز ای روشن روان
از سکون ثانی اگر صدقه بخوانی ای عزیز | دان غلط آن لفظ را ای خصم مصر تمیز
اول و ثانی مفتوح خوان ای هوشیار | معنیش خیری به فقرا میدهند ای دیندار
باب ضاد نقطه دار آمد بدان ای نکته دان | معنی ضاد است هدهد ای سلیمان زمان
خوان ضرورت را بفتح اولین حاجت شمار | چون کنی نسبت بچیزی خوان ضروری بی انکار
دان ضرر را فتح اول معنیش لازم بگو | در لغت تحقیق این دیده نشد ای نیکخو
اول ضعف آمده مفتوح و هم مضموم گاه | معنیش دان ناتوانی ای قوی [illegible]
ناتوانی خرد از فتح آمد ای لبیب | ناتوانی بدن از ضم بخوانی ای ادیب
باب طای بی نقطه آمد بدان ای هوشیار | معنی طای است پیچیدن حریص اندر شمار

۳۴

معنی او زین آن شخصی بدان ای نکته‌دان — کان کند خواهش جماع و صحبت مردان جوان

فتح بر طلیا خوان ای شاهباز کامکار — معنی او طاری و آن تو بپره بهر شکار

گر چنین گویند بهر صید طیار است باز — اینچنین گفتن روا بی‌شک بود ای [illegible]

حالیا طیار میگویند هر شی را از آن — شد باستعمال مطلق هم مقید در بیان

یعنی استعمال خاص از بهر عام است ای نگار — همچنین مرسن بدان ای حسن و معنی نگار

بینی گاو و شتر معنی مرسن کن بیان — هم باستعمال در بینی مردم بخوان

مرسن الانسان ببین قول ... آید صراح — در لغت لیکن معتبر آمد صراح ای پر فلاح

گشته بهر عام استعمال خاص ای نیک خو — فارسی طیار را دانند باز ای مهرو

تای فوقانی رقم سازند زان رو اندر آن — در زبان فارسی این طا نیاید ای جوان

وان تطفل اشتقاق از همه جا ای عزیز — چون تجه از تجز آمد بیان ای پر تمیز

ور رد وزن طلایع چون جدیا دار — معنیش جمع طلیعه قسم فوج ای شهسوار

خوان طلمانینت بضم طا و کسر نون بهیز — فتح خوان بر نون ثانی ای شه وی تمیز

معنیش آرام دل شد مطمئن مشتق از این — خوان طمع از فتحتین اولین و دو یمین

پس بدان تازی زبان طیار را ای آشنا — گفت آن سلمان که باشد ساحی و طیار را

در میان شعر خود الفاظ حطی بر نگار — مدعای شعر او سازم رقم ای هوشیار

اینچنان طیار شد در عهد تو فرّان او — بچه را شاهین گهی سوی کبوتر تا کند

نام شخصی دان طفیل ای نامدار با تمیز — بی طلب میرفت در شادی مردم ای عزیز

پای طیب را مشدّد خوان تو هم مکسور دان — معنیش باشد حلال ای پاک اقدس مکان

طیب آید هم مطیّب نام ابنا ... — مشتق از طیب و طاهر بدانی ای حبیب

باب ظای نقطه دار آمد بدان ای اهل راز — معنی ظل آن بود نی بستان او باشد دراز

خوان طهارت را بکسر اولین ای هوشیار — معنیش دان پاکی جامه یقین ای ...

از سکون لام ظلمات است نزد عالم آن — اولش مضموم باشد لام او مفتوح خوان

معنیش تاریکی بدان ای ماه رو — قدر مهتاب است در شبهای تاری راست گو

باب عین بی نقطه بشنو از دل ای نور عین — معنی عین آنکه داند چشم او روشن چو عین

عین چشم و آفتاب و چشمه را تو بدان — چشمه میزان و دینار و درم هم نقد خوان

هم بدان تو دیده بان جاسوس مهتر ای نگار — هم گزیده چیز بهتر نیز باران یاد دار

هم بدان کوهان اشتر نیز هست ای نیک خو — هم بدان باری که از سوی عراق آید بگو

هم نظرگاه است هم دان نقش چیزی ای نگار — هم گران باری یک پله ترازو یاد دار

اهل شهر و اهل خانه هم بدان معنی آن — هم رسانیدن بچیزی چشم معنی کن بیان

هم بخوان تو نام ده در شام زیر کوه بین — هم بدان ده در یمن ای حسن ... چنین

هم بدان یک کس که باشد از قبیل ای نکته دان | نیز نام موده با مصار قبیل ای کامران

هم بخوان نام حروفی از هجی یاد دار | مال حاضر هم بدان حاضر به هر چیز ای نگار

هم حقیقت نیز مرغی ای سلیمان زبان | اکثر قوم است و اکثر مال و هم انگور خوان

هم بدان ذات و قبیله هم گروه و پیشوا | هم مغاک و هم نظر کردن بدان ای آشنا

آن برادر دان که باشد و حقیقی ای نگار | دایره باریک آن بر پوست باشد آشکار

دال تو دان از جبال زین گشتن ای دریای حلم | تشنه باشی پر و یا باش دارای غیر علم

مجد از فتح نخستین معنی او ضعف خوان | خوان شعار از کسر اول سر و سور تیز دان

نوبره از فتح باید خلقی آمد ای خلیق | دان عروس از فتح اول ده دارای فیق

معیشت نو که خدا از مرد و یاران ای عزیز | جمع او باشد عرائس ای شه مصر تمیز

مایشت نیز هوا از تخفیف یا در روزگار | نیز عاریت به تشدید آمده ای هوشیار

عفت از کسر نخستین فای تشدید خوان | معنیش پرهیزگاری ای سخن سنج زمان

دان بقیه بشر در سستان بضمش ای لبیب | پارسا زن را بدان رفته ول ای ادیب

دان عروض از فتح اول علم شعر ای جوان | عشرت از کسر نخستین همنشینی معنیش دان

عندلیب از کسر اول معنیش بلبل بگو | اول عصمت بخوان با سرای پاکیزه خو

معنی و حفظ و منع ست از گناهان ای ... | خوان عصابه از کسر اولین ای هوشیار

۳۵

عمیت از صراح و منتخب ست ۱۲

عارب بالتشدید عارة عاریتی کانها منسوبة الی العار لان طلبها عار و عیب

معنیش چیزی که بندد زان تا غیر آن | عضو از سم نخستین جزء مردم را بخوان

خوان عطارد را بکسر ای فرخنده خو | معنیش نام ستاره فارسی تو تیر گو

وان عطش از فتحتین اولین و دومین | معنیش وان تشنگی ای گوهر یا دین

خوان علاوه را بکسر اولین ای هوشیار | معنیش چیزی که بر چیزی زیاده شد شمار

وان عمامه را بکسر اولین دستار خوان | خوان عیادت را بکسر اولین ای نکته دان

معنی او پرسش بیمار ای دانای راز | وان تو عقار را بفتح اولین ای هوشیار

معنی او طایری معروف هم آن ای نگار | لیک او مجهول جسم است در بیان و در کار

خوان عیال از کسر اول طفل مردمان | عطر ملسو آمده ای کلغدار نکته دان

معنیش خوشبوی معروف وان ای مشکبو | خوان ز فتح اولین خوشبو شدن

خوان عیان از کسر اول معنی او آشکار | آشکارا راز کس هرگز مگو ای بردبار

عوق باب عوج با آن طویل القد دان | عوق را با نون عنق گویند عام از مردمان

باب غین معجمه دو فصل در وی شد عیان | زان یکی تازی و دیگر فارسی ای نکته دان

اولین آن فصل تازی گلشن از آن تازه | معنی غین است ابر و میغ ای بحر و قار

معنی او تشنگی هم دان تو ای عین عطا | هم بدان تو تیرگی را ای مسیح سخا

غرقه از فتح نخستین آمده ای کامران | معنی او آب بکف قبض کف ای مهربان

از ضم اول بدان یکمشت آب ای صلح‌جو — خوان غزال از فتح اول معنیش آهو بگو

هست غزالی بفتح اول لیکن اهل دین — زای منقوط است در وی ای شه [illegible]

زای او را خوان مشدد ای شه فرخنده‌خو — صاحب احیا بغزالی است از تشدید گو

بعض از تخفیف آن را خوانده‌اند ای نکته‌دان — معنی غزال آنکه بن میفروشد ریسمان

دان غلط از فتحتین او لبن و دو یمین — معنیش میدان خلاف صحت ای [illegible]

یای آخر و غلط باشد غلط ای هوشیار — از سکون لام میخوانند اهل روزگار

خوان غموس از فتح اول ای شه والا تبار — معنی او دان تو سوگند دروغ ای راستباز

آن قسم بر فعل ماضی میخورند ای آشنا — تو توانی غصه و غم خور مخور سوگند را

فارسی فصل است اینجای ای سخن‌نگار — خوان رود از جان و دل ای [illegible]

اول غردل بدان مفتوح ثانی زده خوان — دال و مکسور نامرد است و ترسنده بدان

معنی ترکیبیش قحبه دل آمد ای نگار — غر بمعنی قحبه آید معنی دل آشکار

خوان تو غمگین را بکاف فارسی ای مهربان — عام میخوانند در وی کاف تازی در بیان

غاوشنگ آمد بنوعی واو ای معنی‌نگار — غین منقوط و مفتوح است ای نیکوشعار

نون بده وان کاف فارسی شد آشکار — معنیش چوبی برا گاو راندن یاد دار

هندیان گویند آنرا ابحابی و انشرسکال — معنی ترکیب آن شور مرا ای با کمال

غاو باشد گاو و معنی شنگ دان تو تند تیز	گر سعادت بایدت تو خواهی از ابنای صبح خیز

در میان بای بغا و فصل آمد دست چون زان یکی تازی و دیگر فارسی ای هوشیار

اولینش فصل تازی ای سخن سنج کبار	معنی فار الف ربا بهم گروان

خوان فرار از فتح اول معنیش بگریختن	دان فرح از فتح تحتین ای ... شد از ...

معنیش باشد طرب یعنی خوشی ای شادمان	خوان فصیل قلعه را از صادی ای ...

معنیش دیوار اندر قلعه باشد یا دوار	وان سفیل قلعه از سین ای هوشیار

خوان علان از ضم اول فتح اولین	معنیش باشد کنایت از کسی ...

فحمش از ضم نخستین معنیش معروف دان	عام میخواند از فتح نخستین در زمان

آمده فهرش بکسر فا و را از غیر تا	بی گمان فهرست را تعریب دانی ای کیا

فارسی فصل است اینجا ای ره هوشیار	معنی فای آدو فارای کامکار

اولین دان شهر مکین بر جای کشته وان	ثانی استعمال فا در جای باید بدان

همچو فالو گفت باز او گفت ای ...	فام دارد چار معنی اولین رنگ ای نگار

وان دوم تو شبه و مانند ثالث آمد وام	چارمین دان نام قصبه از خراسان ای همام

باب قاف و آمده چون عنقا کو شبه کرای هوشیار	قاز را معنی بدان مرغی تو نیکو بی نیاز

هم بدان کوه زبرجد گرد عالم آشکار	خوان قباله را بفتح اولین ای هوشیار

معنیش خطی که قاضی مهر کرده اندران / قبّه از ضمّ نخستین و سته شنبه خوان

بای از فتح نخستین نیز آید ای نگار / خوان قبول از ضمّ اول ای ز مصر و قار

معنیش و این آمدن پیش ای سخن سنج زمان / هم وزیدن باد نامش وان صبا ای نکته دان

نور آمد جایه انگیزند بدان لمعنی گو / گر بخوانی با و کسش مفتوح ای فرخنده خو

ان قبولیت غلط از یائی نسبت بیگمان / معنیش با شدّ پذیرفتن بدان ای کامران

دان قرا قر از بضم قاف اول ای غریز / قاف ثانی آمده مکسور ای بحر تمیز

معنیش میدان تو آواز تکلّم ای تیز زبان / آمده قسمت بفتح اولین بخشش بدان

اسم تقسیم است از کسر نخست ای هوشمند / خوان قسم از فتحتین اولین و دو مین

معنیش سوگند باشد ای عزیز راست کار / از سکون ثانی آمد حصّه کردن یاد دار

از سکون صاد قصبه دان غلط ای نکته دان / فتحتین آید بقاف و صاد ای لا مکان

معنیش آبادی کمتر ز بلده یاد دار / خوان قضاعه را بفتح اولین ای گلعذار

معنیش نام قبیله هم سگ آبی بدان / صاحب قاموس از ضم گفته از ای جوان

همچنین مشهور می باشد ز ضمّ اولین / خوان قضیه را بکسر ضاد ای رباب دین

یای مفتوح میباشد نیز خوان / خوان قطا از کسر اول معنیش تشنه اید ق

قلعه از ضمّ نخستین خانه سنگین شمار / دان قناعت با بفتح اولین ای با وقار

معنی او ضد حرص آمد بدان ای با غنا | قحبه از ضم نخستین زان نگه دارد خدا

قنطره از فتح اول فی ز کسر و لین | معنیش دان پل که می باشد بر آب ای بحر ریز

باب کاف آمد بدان و فصل دو | زان یکی تازی و دیگر فارسی را یاد دار

اولین زان فصل تازی ای سخن فهم تمام | معنی کاف است صابر بهم ضلّا نه در امتیاز

هست کعبة البحر نام عالمی مشهور کو | دان مخالط احبار را بعد از کعب ای نیکخو

آمده کفاره از تشدید فا ای بردبار | معنی او دان بدل بهر گنه ای ذو وقار

هم بدان کور عمامه را بفتح اولین | معنی او پیچ دستار است ای ریشمین

خوان کیاست را بفتح کاف تازی ای ادیب | معنیش دانائی آمد ای سخن سنج لبیب

فارسی فصل است اینجا ای عزیز نیک صاف | کاف را ای جوان مخفف از ستکان

آمده کشور بکسر اولین ای شهریار | تازیش اقلیم از کسر نخستین یاد دار

خوان کلک از فتحتین اولین و دومین | معنی او هفت آمد ای شه روزی میز

اولین زان آهنی کان بر سر فیلان زنند | داند آنکس قدر معنی آنکه باشد هوشمند

دومین چوب کجی باشد که بر چوب گر | آن همی بندند محکم ای خداوند هنر

گویهای سیم و زر از وی معلق می کنند | تیرانداز دبسیوش هر کسی ای ارجمند

هر که زد آن گوی را از تیر ای شیر وغا | آنکسی را اسب و خلعت میدهند هم گویها

نسبت معنی چوبی که بنوازند نقاره ازان
هم بهل از وی نوازند هم کرنا بزان

چارمین آن بر که باشد گچ سیر آگنند
آن زپشت بط بود یا از دش ای هوشمند

پنجمین کوزه گلی خردی ز روی تیز بین
... قلاّب هفتم دار وی ای ...

خوان گشادن از بکاف فارسی ای نکته دان
هم بکاف تازی آید معنیش باشد عیان

باب آمد بدان دو فصل ای روا شکار
زان یکی تازی و دیگر فارسی ای هوشیار

اولینش فصل تازی ای نگار تازه رو
معنی لام است آن مردی بدان ای نیکخو

کان نصیحت کرده شد هم دان ملامت ای نگار
معنی او دان درخت هم زره ای هوشیار

هم نهادن تیر را بر معنیش ای ان کمان
هم بهم آوردن زر شرست معنی هم ازان

لام الف را وجه ترکیب است ای معنی نگار
این چنین معلوم شد از خوش نویس روزگار

لام الف و حرف با شد ای هر نکین کلام
چون الف ساکن بود مانند لا و ما دام

زان سبب حرکت نباشد بر سرش ای ذو فنون
لام را لاحق ازو کردند از بهر سکون

گر کسی گوید چرا کردند لاحق خاص لام
بشنوی از جان جوابش ای مه فرخنده نام

در الف لام است جا دادن به این ای دوستان
در دل لام است هم حرف الف ای نکته دان

زان سبب پیوند کردند هر دو را با هم بنیز
صورت همزه بود همچون الف ای نازنین

معنی همزه زدن هم عیب کردن ای نگار
هم بدان کردن اشارت با چشمان یاد دار

هم فشردن چیزی از پنجه بدان معنی آن ... پنجه را پنجه بخوان از زور سندانی توان

خوان لآلی را ز فتح اولین و ز نه سپهر ... معنی او جمع لؤلؤ ای در بحر تمیز

فی ز ضم اولین ای آشنای فتح گاز ... ضد متعدی بدان لازم توای معنی نگاز

لازمی از یای مشدد باشد ای نیک نام ... خوان لجام از کسر اول معنی او دان لگام

فارسی فصل ای شیرین کلام فرزگار ... چار معنی لام را در فارسی تو بر شمار

اولین آن ز مد در و بینی و نای مشک بیز ... نیل و غیره هم بدان معنی آن ای پرتمیز

هم سپند سوخته هم لاجوردی بدان ... کان کشند از بهر چشم زخم بر کودکان

سومین لاف و گزاف و چار زمین پرنگار ... لاخ را تو جای آن را مرکب با دو وار

سنگلاخ و دیولاخ و روداخ اینکه بدان ... غیر از این هر سه ندیدم هیچ جا ترکیب آن

باب میم آمد بدان دو فصل در وی آشکار ... زان یکی تازی و دیگر فارسی ای هوشیار

اولینش فصل تازی ای عزیز پرتمیز ... معنی میم است میم و نیز و این تو نیز

آمده مجمر ببوز ز عنبر ای قدسی مکان ... معنیش چیزی که می سوزند اسپند در آن

مجمره از فتح اول دان و تا ای شهسوار ... نی ز کسر میم آمد ای نشسته معنی نگار

خوان مدارات ای حیوان با نای فوقانی تمیز ... فارسی گرد و بدون نای ای روشن ضمیر

مدرسه از کسر دان جای درس ای کامکار ... فاعلش باشد مدرس ای ادیب روزگار

دان مراره ابقع اولین زهره بریز | خوان مرج از متحنین اولین دو بمیز
معنیش باشد فساد از ذات تست ای ... | چو شنود با مرج ذکر شر ای سالک بخوان
دان مرمقعد اغلاط بهتر و مع از روی نکو | یا بهم موع بهتر ای ... فرخنده خو
معنی مرشو که را میدان ... | لیک مرکسو اغلاط بادان ای نازنین
بهتر بین شنو مرسله از صیغه مفعول آن | دان مروت هم مرتبه مر دان ای ...
اولش مضموم معروفست معنی ای نکو | گر بخوانی اولش مضموم ار مفتوح تو
واو او مفتوح با تشدید یا شد ای عزیز | پس شفا یافت آمد تحقیق ای ... تمیز
گر کنی همزه بدل با واو ای فرخنده | واو شود در واو مدغم ای ... عالی مقام
پس مروت می شود از ضمتین ای ... | می شود همچون که مشهور است ای ... بریز
خوان مساجت را بکسر اولین ای ماه رو | معنیش همواری زمین ای نیکخو
هست مستغرق بکسر ای معنی ... تو | هست مستقبل بکسر با ای اهل طریق
معنیش آینده باشد آن غنیمت حال را | معتمد از کسر میم ثانی آمد ای کیا
معنی او انکه و اهل اعتماد ای ... | معنی مرتبو ... مرقوم است ای معنی نگار
زیر باشد همعدت معنی و تحریر دان | عام فهمیدند از روی غلط معنی آن
یعنی مرتبو را که ما ... کرده ای نکو | زیر را و معنی بالا تصور کرده اند

۴۲

هم بدان معنی بود سیبا شد صحیح — زانکه در آید نشستن دان یقین تو ای صبیح

آمده حِلْیت بکسر اولین ای مدح خوان — معنیش باشد ستودن ای سخن سنج بیان

آمده مِجمر بوزن منبر ای قدسی شعار — معنیش چیزی که اندازند بر سر ای نگار

عام میگوید آنرا میز ای لا الامکان — آمده ... بفتح دال هم از زیرکان

تکرمت از ضم را بخشش بدان معنی او — نی ز فتح رای باشد ای مه فرخنده خو

مازِنی از کسر زای نقطه دار آمد عیان — معنی او نام نحوی فتح زایش مخوان

خوان مُلَبَّب را بضم اول و مفتوح لام — با با تشدید و مفتوح است ای عالی مقام

معنیش باشد لبالب دان غلط ای آشنا — هم مرغن مثل آن شد با غلط ای با ذکا

وان مناره هم منار از فتح اول هر دو خوان — معنیش نوعی عمارت لیس بلند ای کامران

آمده منکَر بفتح کاف و نون ای قدسی شعار — معنیش نام فرشته هم قبیح ای نیک کار

آمده مورِد بکسر رای ای دانش گرای — معنیش جائی ورود است ای بر اهل سبا

هر چه آن ظرفی که در وی حرف علت شد عیان — جای فا کلمه تو حرف واو یا یا را بدان

عین او مکسور باشد همچو موطن یاد دار — همچو موضع همچو موقف همچو موسم ای نگار

همچو موعد مثل آن بسیار باشد ای عزیز — وان مگر شد شش لفظ را از فتح عین با تمیز

موحد و هم مورق و هم موزن است ای هوشیار — موطب هم موکل و هم موهب است ای کامکار

دانت مالک ملک را بفتح اولین ای نکته دان — خوان ملک مهام را بفتح اول ای شهنشاه جهان

معنیش ... ای شه فرخنده — سر و هم تشدید خوان ... ای نکو

... ای زنده دار — ... مفتوح ای رنگین عذار

معنی ... شانه زلف ... — هم بیار آید ... ای با خرد

گر بخواهی ورش مضموم آن مور ابدان — کان ز شانه بر قفای شکوی هو بیان

معنی متصدی بدیش آینه ... — دان تصدی مصدرش ای خیر پاکیزه خو

معنی مستوفی آنست آنکه ... تمام — مصدرش استیفا گرفتن جمله شی ای نیک نام

فارسی فصل ست اینجا ای سخن سنج زمان — امده مرگ بفتح اول ای جان جهان

معنی [illegible] نقطه دار ساکن کاف و خوان فارسی — معنیش سجده بدان گر تو بمعنی وارسی

مرغ از فتح نخستین دان گیاهی اگیا — هندیان گویند آزادوب ای باغ سخا

مرغزار آمد بمعنی جای ... نکته دان — زار در معنی جای است ای سخن سنج زمان

باب النون آمد بدان و فصل در وی ای عزیز — زان یکی تازی و دیگر فارسی ای پر تمیز

اولین زان فصل تازی ای نگار دلنواز — معنی نون تیزی شمشیر دان ای [illegible]

هم دوات و ماهی آید نام شهری هم بدان — هم بدان چاه زنخدان ای سخن سنج زمان

خوان نشاط از فتح اول معنیش شادی نکو — دان نقاوه را بضم اولین ای نیک خو

۴۵

معنیش باشد خلاصه نی ز فتح اولین … نقعش از فتح نخست آمد یکی معنی بهیر

خوان نکات از کسر اول جمع نکته بر شمار … آمده نکبت بکسر اول و با بی هوشیار

معنی خواری و هم خستگی ای زیبا … صبر بخت قاسموس سیکه دمید از فتح املیز

معنیش باشد مصیبات ای سخن فهم زمان … منوفج را الفتح اهمین نکته وان

خوان تو تعبیر بس بلونه ای مه بربح وقار … هست منوفج غلطا بهمزه ای معنی نگار

فاسی فصل است اینجا ای سخن سنج زمان … معنی لون و بدان ز فارسی ای نکته دان

اولین وان شنه کان از دهقان نکار … دو بایست باشد مخفف بهر اکنون یادار

هم بدان استعاره ابر و زنگین رخان … میم با هنو یه بخوان مضموم ای لاله کار

واو مجهول است معنیش آن زن نشمار … هنوی آن زن زنده باشد در میان نو نگار

وان سهاگن هندیش با خصم شرکش صلح … ضدا و بیوه بدان ای نکته سنج مهر خو

. خوان هبی از کسر تین اولین و دو بمیز … یای و مجهول مصحف هم کراسه را بدین

آمده این باب وا وای نکته فهم روزگار … معنی وا وست کوهان شتر ای ناسو

خوان وجاهت را الفتح اولین ای نازنین … معنی و دان تو بودن و شناس ای نکته چین

وان وداع از فتح اول معنیش پدر دو دوان … خوان وضو از ضم اول ای سخن سنج زمان

معنی اشستن اعضای مخصوصه نگار … گر بخوانی اولش مفتوح آن آبی شمار

۴۷

... عضو مخصوص می‌شوید ان ... کس — جوان و قال از فتح اول ای عزیز آشنا

معنیش ... کران ... تمکین کن بیان — دان لایت را بفتح اولین ای کامران

معنی ... دو ... ای همتدار ... — جوان ... این سزا ری هم غلبه گو

او ... — معنی ضد ... ست ای جان جهان

باب بای ... اندر ان دو فصل ... — زان یکی تازی دیگر فارسی ای ... بیز

اولین ان فصل تازی ای سخن ... — معنی تار از زدن بشنو تو ای عالی مکان

معنیش باشد زدن ... — هم نشانی طبانچه معنیش ای گل عذار

ان ... از فتحتین اولین ... — معنیش باشد گر برای خسرو روی زمین

جوان ... از کسر اول ... — نیز حسید ... باشد نام آن

لیث باشد هم غضنفر نیز حارث ... — نیز لهاث ... وضیغم ...

یکصد ... گفته‌اند اهل لغت اسامی شیر — درمیان جمله حیوانات باشد بیش شیر

گفته‌ام و نام اینجا از برای اختصار — هجر از فتح نخستین فرقت آمد ای نگار

گر بخوانی هوش مضموم ای لا امکان — معنی او هرزه گفتن ای سخن سنج زمان

هند از فتح اول ثالثش مفتوح نیز — آمده تعریب از اندازه ای اهل تمیز

اصل اندازه است هنداز ای سخن فهم جهان — با بدل گشت از الف در فارسی آمد چنان

همچنین دان هنجمن را انجمن ای هوشیار
همچنان تاریخ در معنی هنجای نگار

وزن فعلال است هنداز ای سخن‌ران سخن‌گزار
تا ده فعلال با فتح نخستین ای هوشیار

جز رباعی مضاعف [illegible]
[illegible] عارف [illegible] اهل زبان

زان شده مکسور هنداز ای عزیز نکته‌دان
[illegible]

از حجر باشد تحجر مثل آن دیگر شمار
تا شود ماضی [illegible] هم مضارع

گر کنی هنداز را تصریف ای عالی مکان
[illegible] هندسیدن ای شکرشیرین زبان

زای نقطه‌دار بعد از دال نامد در عرب
زان بدل با سین شود [illegible] طرب

زاو سین چون قرب مخرج هست ای نکته‌دان
زان [illegible] هم بدل ای نکته سنج روزگار

ماضی او هندس است از [illegible]
دان بهندس را مضارع [illegible]

هندسه از فتح اول صدرش انداز هم
خوان مهندس فاعلش [illegible]

صاحب بهار قاطع اینچنین گفت ای عزیز
هندسه از کسر اول ثالثش مکسور نیز

سین او مفتوح باشد لیک در فارسی زبان
هست استعمال و این طور در دور زمان

فارسی فصل است اینجا ای عزیز هوشیار
معنیش هست سیر گردان [illegible]

همگنان را خوان بکاف فارسی ای آشنا
کاف تازی عام [illegible]

معنی هاست [illegible] پنج اول تو چیزی را بدان
گر پی ترتیب [illegible] باید ای جوان

دو همین دان در سفته غیر آن ای جوهری
هر چه در رشته کشیده از جواهر بنگری

۳۲۱

۴۹

شنفوهین انگه که کی آدمی سرکین بگو — یاربین قرانه دان ای اهل دانش بگو

معنیش نه گند بد بدان ای نکته دان — هم زمام اشتر آمد معنیش ای نکته دان

الکه ایست باب یای تحتانی ... — اندرین دو فصل کلتی شد ز فرخنده خو

زان یکی تازی و دیگر فارسی ... — معنی یار از من بشنو تو ای معنی نگار

شیر پستان ... ندبه ... بدان — درمیان کوی گلستان البقیه شیرخوار

معنیش وان چه ... نیز بخوان — دشمن خود را انگشت چو ... گر خواهی قرار

یا فعی از کسر فا خوان نام ... — بود در علم حدیث و فقه نامی ای لبیب

سنه ان یقظان از فتحتین و لین ... — معنیش بیداری آمد ای شه ... چنین

... سکون قاف در وای ... بگو — خوان تو یونس را بکسر و فتح و ضم ای ...

لیک افصح نون او مضموم با ای عزیز — زانکه در قرآن چنین آمد بدان ای ...

همچنین یوسف بکسر و فتح و ضم هر سه بخوان — سین او مضموم افصح زانکه در قرآن چنان

هر دو را پیغمبر حق بدان ای ره نما — بر همه پیغمبران بر خوان تحیت و الثنا

فارسی فصل است اینجا ای سخن سنج بگو — معنی یال است ... دل ... بگو

حالیا مشهور مو گردن ... — دو یمین یا شد عیال مردمان ای ...

سیوم ... معنی هست ... چارم ... — چارصد هفتاد و هفتاد لغت را بی گمان

تمام شد

[illegible]



[illegible]

گرچه در چمن حسن تو زنبور عسل
چه عجب گر ز رگ گل شمع بگیرند گلاب

[illegible]

